



درآمد

ماشاء الله رحیمی از اعضای قدیمی هیئت اماناء مسجد قباست و این عضویت تا کنون ادامه دارد. بی تردید خاطرات ناب و ناگفته او از تاریخچه مسجد و نیز مبارزات شهید مفتاح که از جذاب ترین بخشهای این یادمان است، نشان می دهد که شهرت، لزوماً دلیل آگاهی نیست و بسیار کسان که در پرده غفلت قرار می گیرند، یک سینه سخن دارند به وسعت و زیبایی آنچه که می خوانید.

۳

« شهید مفتاح و مسجد قبا » در گفت و شنود
شاهد یاران با ماشاء الله رحیمی

شهید مفتاح گفت « دشمن، آقای مطهری را شناخت و ما شناختیم »...

مهندس میرحسین موسوی و آقای نقره کار سرپرستی کلاسها را به عهده گرفتند و کلاسها به صورت فعال به کار خود ادامه دادند.

وجود دکتر مفتاح تا چه حد به مسجد رونق داد و به چه شکلهایی؟

در این باره باید به شکلی مفصل صحبت شود. فضای آن موقع با حالا اصلاً قابل مقایسه نیست و ما باید تا حدی در فضای آن موقع قرار بگیریم. در تهران حدود هزار و خرده ای مسجد آمار می دادند که فعالیتهای آنها محدود می شد به نماز جماعت و یک روزه خوانی در حد خواندن مصیبت. نوعاً سخنرانیها و آن هم سخنرانیهای مفید و آگاه کننده یا نبود یا بسیار کم بود. لذا وقتی شهید مفتاح کار را در اینجا شروع کردند و ما نام مسجد قبا را به تاسی از اولین مسجدی که به دست پیامبر (ص) در مدینه ساخته شد، انتخاب کردیم، می شود گفت که کار تبلیغاتی اسلامی را تقریباً به شکل واقعی خودش شروع کردیم تا اسلام را در ابعاد گوناگون و همه جانبه اش معرفی کنیم، لذا کار نو، فکر نو، برنامه ریزی نو و شیوه های نویی را باید اتخاذ می کردیم و دکتر شهید مفتاح با روحیه ای که داشتند، پذیرای این نوگراییها بودند، روحیه ای که هم از حوزه سرچشمه گرفته بود و هم از دانشگاه. در نتیجه هم از اساتید دانشگاهی و هم از روحانیون آگاه برای سخنرانیها دعوت می کردند.

گروههای مختلف با گرایشهای فکری و سیاسی گوناگون در جلسات مسجد قبا شرکت می کردند. طبیعتاً شهید مفتاح با تمام این گرایشها، موافق نبودند، اما آنها به اینجا به چشم یک محل فعالیت نگاه می کردند. شهید مفتاح چگونه توانستند به رغم مخالفت با عقاید بسیاری از آنها، شرایطی را فراهم سازند که آنها هم جذب شوند؟

همان طور که اشاره شد، در تهران جایی که بتوان گروههای مختلف فکری را در آنجا گرد آورد، کم بود و یا فعال نبود. اگر در همان موقع حسینیه ارشاد فعالیت داشت، چون در آنجا جنبه های علمی یا علم روز را مطرح می کردند طبیعتاً گروهی که دارای چنین نگرشهایی بودند به آنها می رفتند. نگرشهای روشنفکرانه؟ در قالب دیگر شاید همان روشنفکری، اما ابعاد مذهبی در آنجا کم رنگ تر بود. مسجد قبا کارش را به این شکل شروع کرد که جمع بین هر دو بود، یعنی هم روشنگری و هم روشنفکری و هم

خود را معرفی کنید و بگوئید از چه مقطعی در مسجد قبا حضور داشتید؟

من ماشاء الله رحیمی هستم. در مورد مسجد قبا باید بگویم که دو سه بار کلاس مسجد زده شد، اما به علت اختلافاتی که بین مؤسسين بود، کار پیش نمی رفت. همین طور ساختمان، زمین مانده بود تا وقتی که حسینیه ارشاد دایر شد و فعالیتها در آنجا بود و بعد از تعطیلی حسینیه، این زمین به همین شکل بود تا یکی از ساکنین محل به نام حاج محمد تقی حاج طرخانی که اولین شهید انقلاب اسلامی بود که توسط گروهک فرقان به شهادت رسید و با همت و پشتیبانی هیئت اماناء، مسجد قبا را ساخت. با مشکلاتی که پشت سر گذاشتیم، قرار شد مسجد در ظرف دو سال ساخته شود، ولی دائماً کار توسط رژیم سابق تعطیل می شد تا در سال ۵۲ و در ماه مبارک رمضان، مسجد مورد بهره برداری قرار گرفت و در سال ۵۳ عملاً به امامت جماعت شهید مفتاح کار آن رسماً آغاز شد.

شهید مفتاح طی چه فرآیندی به مسجد قبا آمدند؟ مسجد که ساخته شد، ابتدا از آیت الله شهید مطهری تقاضا شد که امامت جماعت را بپذیرند و تشریف بیاورند. ایشان فرمودند که آقای بهشتی از آلمان برگشته اند و وقت بیشتری دارند و سزااست که ایشان بیایند. خدمت آقای بهشتی که رفتیم گفتند جناب آقای مفتاح مسجد جاوید بوده اند و آن مسجد را تقریباً تعطیل کرده اند و سزاوار است که ایشان تشریف بیاورند. بعد ما از ایشان دعوت به عمل آوردیم و ایشان پذیرفتند. آیا شما در جلسه دعوت از ایشان بودید؟

بله.

آیا ایشان ملاحظاتی و شرایطی برای آمدن به مسجد داشتند و یا سریع پذیرفتند؟ ایشان سؤال کردند چرا من؟ ولی وقتی گفتیم که دو دوست بزرگوار شما آقای مطهری و آقای بهشتی توصیه کرده اند، ایشان هم پذیرفتند و آمدند و با توجه به این که آن دو بزرگوار هم قول دادند که در کارهای فرهنگی و علمی کمک کنند، کار عملاً شروع شد. ایشان امامت جماعت را پذیرفتند و اولین بخشی که در مسجد راه اندازی شد، کتابخانه بود و بعد هم صندوق قرض الحسنه تأسیس شد. کتابخانه تقریباً فعال شد و در کنار کتابخانه کلاسهایی دایر شدند و در این کلاسها اساتیدی چون

مسجد که ساخته شد، ابتدا از آیت الله شهید مطهری تقاضا شد که امامت جماعت را بپذیرند و تشریف بیاورند. ایشان فرمودند که آقای بهشتی از آلمان برگشته اند و وقت بیشتری دارند و سزااست که ایشان بیایند. خدمت آقای بهشتی که رفتیم گفتند جناب آقای مفتاح مسجد جاوید بوده اند و آن مسجد را تقریباً تعطیل کرده اند و سزاوار است که ایشان تشریف بیاورند. بعد ما از ایشان دعوت به عمل آوردیم و ایشان پذیرفتند.



استفاده می‌کردیم.

ممنوع المنبر نیست یا شهید شیرازی را به نام عبدالغفار کرمانی برایشان مجوز می‌گرفتیم و منبر می‌رفتند و بسیاری از افراد دیگر را به همین شکل مجوز می‌گرفتیم. گاهی هم وقتی برای یک دهه مجوز می‌گرفتیم، نمی‌بردیم تحویل بدهیم و برای دهه‌های بعد از همانها

استفاده می‌کردیم. شهید بهشتی و شهید مطهری در اداره مسجد قبا چقدر با شهید مفتاح همکاری داشتند؟ اگر در این مورد خاطراتی دارید، نقل کنید.

گاهی مسائل خاصی برای مسجد پیش می‌آمد و یا سخنرانهایی که به مسجد دعوت می‌شدند، مشکل ایجاد می‌کردند، یادم هست که آقای حسن تواناییان فرد منبری را رفتند و سه شب درباره اقتصاد اسلامی صحبت کردند و در مورد مسئله مربوط به سفته که فتوای حضرت آیت الله خوئی بود، ایشان به آن فتوا ایراد گرفتند و خبر آن به بازار تهران و قم رسید و از قم جمعی، منجمله حضرت آیت الله مشکینی به صورت ناشناس آمدند و در میان مردم نشستند که هم مطالب را گوش کنند و هم اگر مسئله خلافی هست، تذکر دهند. در آن موقع این مسائل حاد که پیش می‌آمد، شهید مفتاح با این دو بزرگوار همفکری و با هم صحبت و برای مسائلی از این قبیل راه‌حل پیدا می‌کردند و یا سخنران را راهنمایی می‌کردند. یادم هست که در آن موقع این مسائل حاد که پیش می‌شدند، آقای مفتاح با آقای مطهری مشورت می‌کردند و گاهی هم می‌خواستند که صحبت‌های سخنرانها مبارزاتی باشد و در این باره کمک می‌گرفتند. یادم هست یک سال از حضرت آیت الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب که در مشهد بودند، کمک گرفتند و خواستند که چهار پنج نفر طلاب مبارز و مجرب را بفرستند که آمدند و در مسجد قبا سخنرانی کردند و با از مصر، آقای دکتر عبدالفتاح عبدالمقصود، نویسنده کتاب امام علی (ع) را دعوت کردند که آمدند و در مسجد قبا سخنرانی داشتند و با از آقای محمد جواد مغنیه از علمای بزرگ شیعه در لبنان دعوت شد. از آقای صدرالدین که از ایران رفته بودند به لبنان برای سخنرانی دعوت شد. خاطرم هست که سخنرانی شده بود و روی تخته مطالبی را نوشته بودند. ما یادمان رفته بود تخته را پاک کنیم. فردای آن روز که افراد پلیس آمدند، چشمشان به تخته خورد و دیدند در مورد لبنان و فلسطین نکاتی نوشته شده اند. انگار که

بمب اتمی کشف کرده باشند، برآشفته و دستپاچه شدند و به این طرف و آن طرف بی‌سیم زدند که این مسجد، مکان ناراحتی است و دارد اسباب دردسر فراهم می‌کند و نکاتی درباره فلسطین و لبنان نوشته شده. در اینجا درسه‌های چریکی داده می‌شود و پلیس را اینجا جمع کردند و اسباب زحمت ما را فراهم آوردند. در آن روزها اسم فلسطین برای رژیم شاه حکم بمب اتمی را داشت. آیا از آمدن آقای مطهری به مسجد قبا خاطره‌ای دارید؟ متأسفانه جو بدی را آن موقع در بین روشنفکرها ایجاد کرده بودند، مخصوصاً حضور آقای مطهری در حسینیه ارشاد، جو بدی را برای ایشان درست کرده بود.

یعنی ایشان را روشنفکر می‌دانستند؟

یعنی ایشان را حکومتی، در مقابل جناح روشنفکرهای مبارز می‌دانستند و تبلیغ سوسی را به این شکل به راه انداخته و ایشان را سازشکار معرفی کرده بودند و این کار روشنفکرهایی بود که بعد از انقلاب و مخصوصاً در این کش هفت سال اخیر دستشان رو شد که سیاست منهای دین را علناً و رسماً مطرح کردند، ولی آن موقع شاید به این شکل جرئت نمی‌کردند مطرح کنند. به این راحتی می‌خواستند افراد را از صحنه بیرون کنند و در آن موقع تهمت‌های اصلی را به آقای مطهری می‌زدند و می‌گفتند که ایشان سازشکار است.

آیا ایشان به مسجد قبا می‌آمدند؟

برای سخنرانی نیامدند، چون حتی در بین اعضای هیئت امنا هم همان افکار روشنفکری حسینیه ارشاد القا و با آوردن ایشان مخالفت می‌شد. در این جمع شهید بزرگوار حاج محمدتقی حاج طرخانی موافق ایشان بود و خیلی هم به ایشان احترام می‌گذاشت و آقای مفتاح نسبت به شهید مطهری احترام خاصی قائل بودند و بنده هم که موافق بودم. در سال ۵۶ دولت آشتی به اصطلاح آشتی به نخست وزیر شریف امامی سر کار آمد و قلم و بیان را آزاد کرد و گفت که دیگر ممنوع المنبر نداریم. در آن سال که به قول خودشان دیگر ممنوع المنبری نبود و همه آزاد بودند، باید قبلاً اسامی سخنرانها را می‌دادیم. در سال ۵۷ که خواستیم فهرست سخنرانها را برای شهبای ماه رمضان تهیه کنیم، بین خود هیئت امنای مسجد هم راجع به آمدن آقای مطهری اختلاف افتاد تا حدی که بعضی از دوستان قهر کردند و دیگر اختلاف هفتگی دادر نمی‌شد. در عین حال مافهرستی را مطابق سالیهای گذشته برای ماه رمضان تهیه کردیم و پنج شب آخر ماه رمضان را برای شهید بزرگوار آقای مطهری در نظر گرفتیم. این دقیقاً مربوط به زمانی است که مثلاً ممنوع المنبر نداشتیم و

مرحوم مفتاح خودشان ممنوع المنبر بودند و اجازه نداشتند صحبت کنند. دکتر مفتاح در هفته یکی دو بار، همان طور که سر سجاده نشسته بودند، رویشان را به مردم می‌کردند و به عنوان ترجمه دعا و یا به عنوان بحثی درباره آیه‌ای از قرآن صحبت می‌کردند و تقریباً مطالبی را باید می‌گفتند در ظرف ده دقیقه یا یک ربع بیان می‌کردند.

هم در حد هیئت امنا و برای اجرا بود و بیش از این، هویت هیئت امنا و افکارشان باز و آشکار نمی‌شد.

برای شخص دکتر مفتاح چه مشکلاتی را ایجاد می‌کردند؟ در یک سال اول ساواک خیلی حساسیت به خرج نداد و کنج‌کاو نبود و زمانی متوجه شد که آنجا به صورت کانونی در آمده بود که دیگر نمی‌توانستند برخوردی را که با مسجد جاوید داشتند با آنجا بکنند و در آن را ببندند و یا آقای مفتاح را از آنجا بگیرند. تقریباً کانونی شده بود که بسته شدن یا تعطیل کردنش به ضرر خود دستگاه تمام می‌شد و لذا فشار را بر ما زیاد کردند، به این ترتیب که روی سخنرانها و برنامه‌ها کنترل بیشتری داشته باشند. مرحوم مفتاح خودشان ممنوع المنبر بودند و اجازه نداشتند صحبت کنند. دکتر مفتاح در هفته یکی دو بار، همان طور که سر سجاده نشسته بودند، رویشان را به مردم می‌کردند و به عنوان ترجمه دعا و یا به عنوان بحثی درباره آیه‌ای از قرآن صحبت می‌کردند و تقریباً مطالبی را باید می‌گفتند در ظرف ده دقیقه یا یک ربع بیان می‌کردند. وقتی هم ساواک فشار آورد و از من به عنوان مسئول مسجد پرسید که موضوع چیست، من گفتم ایشان منبر نمی‌رود، سر سجاده نشسته‌اند و از ایشان سوال می‌شود و ایشان هم جواب می‌دهند و یا دعا و آیه‌ای را ترجمه می‌کنند. آنها تعهد می‌گرفتند که کار در همین حد هم انجام نشود، ولی باز ادامه داشت و حتی افسران کلانتری به شکلی بسیار بی ادبانه و با کفش وارد مسجد محراب شدند و به ایشان گفتند باید این کار را تعطیل کنید یا شما را می‌بریم که مردم بلند شدند و مانع از بردن دکتر مفتاح شدند. البته آنها مقداری واهمه داشتند که با مردم روبرو نشوند. تا این حد فشار بود.

ظاهراً شما واسطه دریافت مجوز برای سخنرانها هم بوده‌اید. بله، آن روزها برای هر سخنرانی باید مجوز می‌گرفتیم و حتی برای کسی که دعای تعقیبات نماز را می‌خواند یا اذان می‌گفت، دستور داده بودند که باید کسی را معرفی کنیم که همیشه همان باشد. اگر شخص ناشی اذان می‌داد و یا دعا می‌خواند، باید برای او مجوز جدید می‌گرفتیم. تا این حد نسبت به این مسجد حساس شده بودند.

شما خودتان برای چه کسانی مجوز گرفتید؟

نوفاً آقایان ممنوع المنبر بودند، از جمله همین امام جماعت فعلی مسجد، حاج آقا مروی که ما برایشان شناسنامه‌ای درست کردیم به اسم محسن مرویان و با آن شناسنامه هر سال برای سخنرانیشان مجوز می‌گرفتیم و آنها می‌دیدند که محسن مرویان





محمدجواد حجتی کرمانی که یکی از سخنرانهای آنجا بودند، صحبت کردند. لقب امام بعد از شهادت حاج آقا مصطفی به ایشان داده شد و قبل از آن از ایشان به نام «آقا» نام برده می شد و فقط افراد خاصی متوجه می شدند که منظور از آقا، امام خمینی است. هیچ وقت از ایشان اسم برده نمی شد. برای اولین بار، محمدجواد حجتی کرمانی بود که از ایشان با عظمت و با تعبیر «مرجع عالیقدر بزرگ شیعه حضرت آیت الله خمینی» نام برد و از میان جمعیت سه تا صلوات فرستاده شد که هنوز هم ادامه دارد. شب بعد نوبت سخنرانی آقای بازرگان بود. ما پشت تریبون صندلی گذاشته بودیم. آقای بازرگان ابتدا صحبتشان را شروع کردند و بعد صندلی را چرخاندند و پشت به مردم کردند و گفتند: «من با شما قهرم». مردم کمی خندیدند. ایشان برگشتند و گفتند: «من از شما سؤال می کنم که اگر حضرت پیامبر (ص) همین الان از در وارد شوند و ما اسم ایشان را ببریم و شما یک صلوات بفرستید و حضرت پیامبر از شما گلایه کند که برای اسم من یک صلوات می فرستید و برای اسم یکی از اولادها من که چند نسل گذشته و نامش برده می شود، سه تا صلوات می فرستید، شما جواب پیامبر را چه می دهید؟» عده ای از میان جمعیت گفتند:

شهادت مفتوح وارد دفتر شدند. من هم بی پروا به ایشان گفتم: «بعضی از دوستان خودمان متأسفانه حرف ساواک را می زنند.» ایشان با خنده گفتند: «رحیمی چه می خواهی بگویی؟»
گفتم «بعضی از دوستان با آمدن آقای مطهری مخالفت می کنند و ساواک هم همین طور.» نامه ساواک را به ایشان نشان دادم که با حضور شهید مطهری در مسجد قبا مخالفت کرده است. شهید مفتوح بسیار تعجب کردند و گفتند: «عجب! عجب! دشمن، آقای مطهری را شناخته است و ما متأسفانه ایشان را نمی شناسیم.»

«آقا! ما صلواتهایی که می فرستیم روح الله خمینی نمی گوئیم. می گوئیم صل علی محمد و آل محمد.» آن شب این صحبت ایشان و واکنش مردم ضرورتی را ایجاد می کرد که شهید مفتوح توضیحاتی بدهند و مردم را که خیلی عصبانی شده بودند، آرام کنند. در مواردی از این بابت آقای مفتوح خودشان وارد صحنه می شدند که مردم دلگیر و عصبانی نباشند.
نگاه شهید مفتوح به فعالیتها حسینییه ارشاد چگونه بود؟
 خود من هم به حسینییه ارشاد می رفتم و می آمدم و بعضی از مطالب مطرح می شدند. شخص آقای مطهری در مجموع از برنامه ها و موضوعات مطرح شده در حسینییه ارشاد راضی نبودند. آقای مفتوح هم عقایدشان به دلیل شاگرد و استادی با آقای مطهری و همکاری و همکاری با ایشان در دانشکده الهیات، خارج از این نمی توانست باشد، چون آقای مطهری در دانشگاه رکنی بودند و آقای مفتوح هم همان جا بودند و در واقع ایشان زیر سایه آقای مطهری بودند و بحثهای مهمی می کردند. آقای مفتوح به آقای مطهری و آقای بهشتی و به خصوص آقای مطهری ارادت خاصی داشتند. در حسینییه ارشاد نکات مثبت و منفی مطرح

قبا حمله می کردند، لذا شرایط ایجاب می کرد که افرادی چون شهید مطهری و شهید بهشتی از مسجد دفاع کنند یا همان طور که عرض شد حضرت آیت الله مشکینی از قم تشریف می آوردند و در میان جمعیت می نشستند تا بتوانند از برنامه مسجد مطلع شوند و از آن دفاع کنند. شاید اگر این دفاعها نمی شد، جوهایی که ساواک می خواست به وجود بیاورد، ایجاد می شدند و مبارزات را در نطفه خفه می کردند.

از حساسیت آقای مفتوح نسبت به سخنرانهایی که به مسجد دعوت می شدند، مخصوصاً کسانی که صبغه غربگرایی در آنها وجود داشت، زیاد صحبت شده است. طبیعتاً شما در این مورد خاطرات زیادی دارید.

سخنرانیها چه حالا چه آن زمان طیفهای مختلفی را جذب می کنند و می کردند. به تعبیری عده ای به سخنرانی روحانیون و عده ای به صحبتهای کلاهی ها گوش می دادند. آقای مفتوح برای جذب نسل جوان و رساندن تعالیم اسلامی به گوش آنها، با این افراد برخورد مستقیم نمی کردند، ولی برای خنثی کردن مطالب آنها، از این طرف از اساتید دیگری چون جناب آقای مروی یا کسان دیگری از میان روحانیون مثل شهید بزرگوار آقای باهنر و در بسیاری از موارد به خصوص در تنگناهای این چنینی دعوت می کردند. منات شهید باهنر و وجهه فرهنگیشان باعث می شد که خیلیها خجالت می کشیدند به ایشان اهانتی بکنند و در نتیجه پاسخ آنها از این کانال داده می شد و جودست گروه خاصی نمی افتاد و مسجد، تریبون قشر خاصی نمی شد. هنگامی که استاد دانشگاه سخنرانی می کرد، در کنارش یک روحانی هم صحبت می کرد. مثلاً وقتی عبدالفتاح عبدالعقود که اصلاً یک سنی منصف بود، سخنرانی می کرد، از این طرف محمد جواد ممکن به عنوان یک مرد روحانی از لپتان می آمد و صحبت می کرد و لذا اگر مطلبی مطرح می شد، از زبان نفر بعدی، مطلب خنثی کننده آن هم مطرح می شد و با این گونه هماهنگیها و برنامه ریزیها می شد گفت که تریبون، یکجانبه نبود.

آیا به یاد دارید که شهید مفتوح پس از صحبتهای فردی، رأساً صحبت کرده باشند؟

بعضی از مواقع خود به خود، برای توضیح دادن و از جهت روشن کردن مطلب و گاهی هم توجیه کردن، ضرورت پیش می آمد که خود ایشان صحبت کنند و اشاره ای بکنند به این که سخنران می خواست این مطلب را بگوید و دقیق نگفت و یا باید توضیح بیشتری درباره آن داده شود تا مطلب، جهت انحرافی پیدا نکند. یادم هست که شبی از یکی از کلامیها دعوت شده بود.

چه کسی؟
 آقای رضا اصفهانی که آنجا باتوقی داشت و چهره و لحن و رفتار خاص خودش را داشت و جوانهایی که ادعای حمایت از پاره ها را می کردند، میردایشان شده بودند. برای ایشان در شبهای اوج مبارزات سخنرانی گذاشتیم. مردم تشخیص داده بودند که باید وارد صحنه شوند. ایشان به شکلی سخنرانی کرد که صدای مردم بلند شد و به آقای مفتوح گفتند که اگر ساواک او را به شما تحمیل کرده، ما خودمان می توانیم او را از تریبون پایین بیاوریم. دکتر مفتوح مجبور شدند میکروفون را بگیرند و توضیح بدهند که ایشان عامل ساواک نیست و از رفقای خودمان است و مطلب، احتیاج به توضیحات بیشتری دارد و ایشان درست نتوانستند مطلب را برسانند و خلاصه آن شب به خیر گذشت و مردم که عصبانی شده بودند، آرام گرفتند.

در مورد مهندس بازرگان چطور؟
 یا یک شب آقای بازرگان سخنرانی کردند. شب قبلش

آزادی قلم و بیان رسماً از ناحیه دولت اعلام شده بود. فهرست را دادیم و مأموری که از طرف ساواک در کلانتری مأمور بود، گفت همه افراد پذیرفته شده اند و فقط سخنران پنج شب آخر را باید عوض کنید.

یعنی همین فردی را که نسبت سازشکاری با دستگاه را به او می دادند!

نکته در همین جاست. بعد گفتیم به چه مناسبت؟ ما که دیگر ممنوع المنبر نداریم و آقای مطهری هم جزو فهرست ممنوع المنبرها نبوده اند. شما اشتباه نمی کنید؟ خود او هم شک کرد و گفت، «نمی دانم! چنین چیزی را به من گفته اند.» حتی من تهدیدش کردم و گفتم که اگر ایشان را حذف کنیم و شورش بشود، مسئول قضیه شما خواهید بود. از سوی دیگر من به صورت کتبی فهرست را داده بودم و کلانتری هم باید به صورت کتبی جواب مرا می داد. رفت کلانتری و کاغذ معمولی آورد که ایشان باید از فهرست حذف شود. من قبول نکردم و گفتم: «من با سربرگ و آرم مسجد فهرست داده ام و جواب نامه ام را هم باید رسمی بگیرم.» نامه ای برایش نوشتم که آقای مطهری در مسجد قبا ممنوع المنبر است. ببینید این را زمانی اعلام می کنند که ما اصلاً ممنوع المنبر نداریم و آزادی بیان اعلام کرده اند. برای من بسیار تعجب آور بود. نامه را داشتم و شهید بزرگوار دکتر مفتوح وارد دفتر شدند. من هم بی پروا به ایشان گفتم: «بعضی از دوستان خودمان متأسفانه حرف ساواک را می زنند.» ایشان با خنده گفتند: «رحیمی چه می خواهی بگویی؟» گفتم «بعضی از دوستان با آمدن آقای مطهری مخالفت می کنند و ساواک هم همین طور.» ایشان توضیح بیشتری خواستند، نامه را به ایشان نشان دادم که ساواک با حضور شهید مطهری در مسجد قبا مخالفت کرده است. شهید مفتوح بسیار تعجب کردند و گفتند: «عجب! عجب! دشمن، آقای مطهری را شناخته است و ما متأسفانه ایشان را نمی شناسیم.» این حرفی بود که شهید بزرگوار دکتر مفتوح درباره شهید مطهری زدند. مع الوصف ساواک اجازه سخنرانی به ایشان نداد.

غیر از سخنرانی به مسجد می آمدند؟
 بله برای بعضی از مواقع خاصی که جوهایی مساعدی درست می شد و از نزدیک برنامه ها را می دیدند و اگر سوالات خاصی از ایشان می شد، جواب می دادند. در آن موقع از دوناخی متهم می شدید. ار یک ناحیه به سنی گری و این که خلاف شیعی گری داریم عمل می کنیم و از طرف ساواک متهم به خرابکاری بودیم و روش کمونیستی را پیاده می کردیم و از بعضی جناحهای دیگر هم مورد اتهامات مختلف بودیم و خلاصه از هر طرف به مسجد



بودند و منفيها ابدأ قابل دفاع نبودند. مثلاً در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان، دکتر شریعتی علناً مرحوم مجلسی و مرحوم حاج شیخ عباس قمی را لعن می کند و مجموعه آثار آنها را باطل می نامد. چنین چیزی را هیچ کس نمی توانست دفاع کند. در همان موقع بسیاری از دوستان به امام در نجف نامه نوشتند و موضوعی را که دکتر شریعتی مطرح کرده بود، بیان کردند. من خودم ده شب در حسینیه ارشاد بودم و آقای صدریلاهی در مورد خیانت یهود نسبت به اسلام بحث می کرد که همه جنگهای صدر اسلام را ریشه یابی کرده و دریافته که منشأ اصلی همه آنها یهودیها بوده اند. بعد از این ده شب، ده شب هم قرار بود دکتر شریعتی صحبت کند که منبرهایش گاهی تا سه ساعت هم طول می کشید و منبر کوتاهش دوساعت، دو ساعت و نیم بود. یک شب ایشان دقیقاً این مطلب را گفت که در طول تاریخ اسلام چنانیتی که مجلسی نسبت به اسلام کرده، از جنایت یهودیت بالاتر بوده. این را علناً پالی منبر گفت. این مطلب را به حضرت امام منتقل کردند. حضرت امام در جواب نوشته بودند بقای اسلام به برکت مجلسی و مجلسی ها بوده است. این جواب تکثیر و در همه جا توزیع شد تا جلوی این جریان گرفته شود. نکاتی از این دست را کسی نمی توانست دفاع کند.

شهید مفتاح چه برخوردی با افکار دکتر شریعتی داشتند؟
سیاست آن روز تخطئه مکانهای مبارزاتی نبود. حسینیه ارشاد هر چه که بود، به هر حال پایگاه مبارزه بود، آن هم در زمانی که شاید در تهران پایگاهی نبود، بنا نبود که اینجا عملاً تخریب شود، قرار بود اصلاح شود. نه دکتر مفتاح و نه شهید بزرگوار آقای مطهری هم هیچ جا در مجالس علنی از حسینیه ارشاد انتقاد نکردند.

از برگزاری جلسات جامعه روحانیت در مسجد قبا چه خاطراتی دارید؟

اواخر و بعد از راهپیمایی اول که بعد از نماز عید فطر سال ۵۷ برگزار کردیم، قرار شد، هفته بعد از سه نقطه تهران راهپیمایی شود، یکی از قیصریه، یکی از پل سیمان شهرری با رهبری حضرت آیت الله غیوری و یکی از سر پل امامزاده معصوم به رهبری حضرت آیت الله ایروانی. وقتی این اعلام شد، اولین جلسه روحانیت مبارز رسماً تشکیل و این تصمیم گرفته شد. ساواک بسیار عصبانی شد و زود آمد و این تصمیم را در نطفه خفه کرد و تهدید کرد که اگر افرادی کشته شوند، مسئولیتش با شماست که راهپیمایی راه انداخته اید. دوراهیمایی اول ملغی شدند، در اینجا هم قرار شد

بیهوشی

به محض این که ایشان از ماشین پیاده شدند، مردم مهلت ندادند که سخنرانی کنند. دکتر مفتاح پیشاپیش جمعیت راه افتادند و پشت سرشان هم جمعیت حرکت کرد. جمعیت تا نزدیکی پل صدر، باشگاه بولینگ آن زمان آمد. در اینجا پلیس عملاً وارد صحنه شد و با گاز اشک آور و تیرهای هوایی به مقابله با راهپیمایان پرداخت و آقای مفتاح را مضروب کرد. ایشان را با ماشین بردیم تا منزل و از آنجا هم منتقلشان کردیم به بیمارستان پارس و در آنجا بستری شدند.

آقای مفتاح پروند و مردم را متفرق کنند، ولی به محض این که ایشان از ماشین پیاده شدند، مردم مهلت ندادند که سخنرانی کنند. دکتر مفتاح پیشاپیش جمعیت راه افتادند و پشت سرشان هم جمعیت حرکت کرد. جمعیت تا نزدیکی پل صدر، باشگاه بولینگ آن زمان آمد. در اینجا پلیس عملاً وارد صحنه شد و با گاز اشک آور و تیرهای هوایی به مقابله با راهپیمایان پرداخت و آقای مفتاح را مضروب کرد. ایشان را با ماشین بردیم تا منزل و از آنجا هم منتقلشان کردیم به بیمارستان پارس و در آنجا بستری شدند. چند نفر دیگر هم مجروح شده بودند. در آنجا نیروهای رژیم جمعیت را تقریباً متفرق کردند، ولی ما جمعیت را از خیابانهای فرعی شرق خیابان شریعتی راجعاً جمعیت کنیم. تقریباً تمام جمعیت گذاشتیم که در دوراهی قلعهک تجمعی کنیم. آمد و تا سر میرداماد، جمعیت منسجم شد و حرکت کرد، ولی احساس می شد که رژیم دنبال موقعیتی است که کشتار سنگینی را راه بیندازد و به حساب خرابکاری کمونیستها بگذارد. اگر جلوی جمعیت یک روحانی حرکت می کرد، رژیم نمی توانست چنین انگلی به ما بزند. در مقابل پارک شریعتی که آن موقع پارک کوروش بود، نیروهای امنیتی بسیار قوی مستقر شدند و ما احساس کردیم که اگر جمعیت به اینجا برسد، کشتار وسیعی راه می افتد، لذا مرحوم شهید بهشتی و مرحوم شهید مطهری و روحانیون دیگری را که در اطراف منطقه بودند، خبر کردیم و

گفتم اگر شما جلوی جمعیت نیاشید، نیمی از آنها کشته می شوند و این بزرگواران از پایین حسینیه ارشاد، صفی از روحانیت را تشکیل دادند و آن راهپیمایی، کنترل امور را از دست رژیم گرفت و شعارهایی از قبیل «ارتش برادر ماست» و «چرا برادر کشتی» داده می شدند. از دو راهی قلعهک تا پایین تر از حسینیه ارشاد، چهار پنج تا گلفروشی بود. مردم تمام این گلها را خریدند و در لوله تفنگ سربازان گذاشتند و گلها را به آنها دادند و گفتند ما به شما گل می دهیم، شما هم در جواب به ما گلوه ندهید. من خودم پیشاپیش می رفتم که ببینم چه خبر است و برمی گشتم و خبر می دادم. رسیدم به چهار راه قصر و دیدم آنجا مثل صحنه جنگ است و با گونیهای ماسه، سنگر بسته اند و سر تفنگها به طرف خیابان است و سربازان سنگر گرفته اند. ما احساس کردیم اگر به اینجا برسیم، مردم را به رگبار می بندند. در آنجا شعارها هم عوض شدند. مردم شعار می دادند، «ارتش برادر ماست، خمینی رهبر ماست.» وقتی جمعیت جلوی یادگان قصر رسید، همه سربازهایی که در سنگرها بودند، منقلب شده بودند و گریه می کردند و اگر فرماندها دستور آتش می دادند، این احتمال وجود داشت که سربازها برگردند و خود آنها را زیر رگبار بگیرند. من آنجا ناظر بودم که فرماندها آمدند و دستور دادند که سربازها صورتشان را از مردم برگردانند تا مردم نبینند که سربازها دارند گریه می کنند. آن خطرات را گذراندم و راهپیمایی در خیابان آزادی فعلی ادامه پیدا کرد. در نزدیکی مسجد صاحب الزمان حوالی کوکا کولا، یک شعار انحرافی وارد جمعیت شد که فردا صبح، هشت صبح، وعده میدان ژاله، ما هر چه دقت کردیم دیدیم این شعار از خودیها نیست. من به سرعت خود را به جلوی جمعیت رساندم. شهید بزرگوار آقای بهشتی جلوی جمعیت بودند. به ایشان گفتم که چنین شعاری در میان جمعیت داده می شود و مردم را برای فردا صبح به میدان شهدا دعوت می کنند و این شعار، مشکوک است و شما اگر می توانید اطلاعات بگیرید و ببینید شعار از کجاست. تا به میدان آزادی رسیدیم، نتوانستیم اطلاعات وسیعی بگیریم که این شعار از کجاست، ولی البته غرض این بود که مردم را به میدان شهدا (ژاله) بکشند و نقشه خودشان را پیاده کنند. شهید بهشتی در پایان سخنرانی شان اعلام کردند که برای فردا صبح برای میدان شهدا دعوتی شده، ولی ما از این دعوت هیچگونه اطلاعی نداریم و اگر کسی می خواهد برود، تحقیق کند و بعد برود. فردا جمعیت به میدان شهدا رفت. تا ساعت ۶ هم خبری نبود. جمعیت که خوب جمع شد، در ساعت ۶/۵ اعلام حکومت نظامی کردند و بعد هم فاجعه ۱۷ شهریور اتفاق افتاد. من خودم دو بار به میدان ژاله رفتم و برای عده ای از آقایان روحانیون گزارش آوردم. منزل شهید حاج طرخانی می رفتم و ایشان با تلفن با روحانیون در ارتباط بودند. دفعه سوم که به میدان شهدا رفتم در محاصره گرفتار شدم و کشتار شروع شد و نتوانستیم ببایم. آخر شب مجروحان را به بیمارستان رساندیم و تقریباً ۲ بعد از نیمه شب بود که نتوانستیم به منزل برگردیم. منزل ما در شرق مسجد قبا (خیابان ناطق نوری فعلی) قرار داشت و دیدم که ده تا از ریه های نقربر ارتش در اطراف مسجد مستقر هستند. بی سیم هایشان هنوز باز بودند و من صدای آنها را می شنیدم که برای گردآوری جنازه های میدان شهدا، بیل مکانیکی یعنی بولدوزر می خواستند. در آن روزها دو گرایش در ارتش وجود داشتند. یکی گرایشی که معتقد بود اگر مردم را سرکوب کنیم، انقلاب در نطفه خفه می شود و برای خودشان در ارتش رکنی بودند و گرایش دیگری که مخالف درگیری ارتش با مردم بودند و مرتباً با شاه صحبت می کردند و او را از کشتار مردم منصرف می کردند. جناح اول دائماً از شاه مجوز می گرفت که کشتار کند و کشتار عظیم هفده شهریور را هم به راه انداخت که موجب تسریع پیروزی انقلاب شد.

جریان دستگیری شهید مفتاح بعد از این راهپیمایی چه بود؟
دکتر مفتاح بیمارستان که بودند، اینها دنبالشان می گشتند و ما خانواده اظهار بی اطلاعی می کردیم. بعد که بهبودی حاصل شد و از بیمارستان آمدند، دستگیرشان کردند.
چگونه آزاد شدند؟

آزادی ایشان موقعی بود که اعضای عفوین المللی در ایران بودند



شهریور ۵۷، لاله قیصریه، شهید مفتاح در تپه های قیصریه.



که وزیر کشور بودند. سرانجام به ما ماموریت دادند که برویم و جنازه را تحویل بگیریم و به دانشگاه تهران منتقل کنیم تا برای تشییع جنازه در صبح فردا آماده باشیم. ما پرسیدیم که آیا جنازه دو پاسدار را هم بگیریم و اکثر آقایان گفتند: «نه، خانواده هایشان تحویل می گیرند». من و آقای هرازه ای گفتیم: «آن دو پاسدار به خاطر آقای مفتاح شهید شده اند و جدا تشییع کردن آنها شاید درست نباشد». بنابراین تصمیم گرفتیم جنازه دو پاسدار را هم به دانشگاه تهران منتقل کنیم.

هنگامی که به پزشکی قانونی رسیدیم، بعد از نصف شب بود و امکاناتی وجود نداشت و جنازه ها را تحویل نمی دادند. رئیس پزشکی قانونی دکتر حقانی بودند که منزلشان جنب مسجد قبا بود. نصف شبی رفتیم و در خانه شان را زدیم و از ایشان کمک خواستیم. ایشان، هم تلفن زدند و هم نامه دادند که اینها مورد تایید من هستند و جنازه ها را تحویلشان بدهید. مجدداً به پزشکی قانونی رفتیم تا جنازه ها را تحویل بگیریم. در میان جنازه ها جستجو کردیم و بالاخره آنها را پیدا کردیم، اما متوجه شدیم که به علت خون آلود بودن، امکان انتقال آنها نیست. باز برگشتیم و از یکی از آشنایان که مغازه دار بود، نایلون گرفتیم و جنازه ها را در آنها پیچیدیم و بعد رویشان کفن کشیدیم و به دانشگاه منتقل کردیم.

ماجرای شمیخون زدن برای بردن جنازه ها چه بود؟ به دانشگاه تهران که رسیدیم، از لابلای درختان به ما تیراندازی شد و متوجه شدیم که می خواهند جنازه ها را بزدند. چرا؟

ظاهراً آقایان اعلامیه هایشان را هم چاپ کرده بودند که آی مردم اینها حتی حاضر نیستند جنازه های پاسدارهایی را هم که به خاطرشان کشته می شوند همراه با جنازه خودشان تشییع کنند و وقتی دیدند ما هر سه جنازه را آورده ایم، برای اینکه اعلامیه هایشان بدون مصرف نماند، تصمیم گرفتند شیشه جنازه های پاسدارها را بزدند که فردای آن روز ما دستمان به هیچ جا بند نباشد و آنها بتوانند به این ترتیب ادعای خود را اثبات کنند. به هنگام تشییع جنازه ها مشکلی پیش نیامد؟ نه، الحمدلله هر سه جنازه با شکوه تمام توسط مردم تا خارج شهر تشییع شدند تا به قم برده شوند، ولی باز هم آنها دست بر نداشتند و سعی کردند جنازه های پاسدارها را ببرند. ما تا آنجا، هشتاد در صد توطئه آنها را خنثی کرده بودیم، ولی هنوز کار را به سرانجام واقعی نرسانده بودیم.

در قم چه اتفاقاتی روی دادند؟

در آنجا موضوع نگرانی خود را به مرحوم خلخالی که حاکم شرع بود، منتقل کردیم. ایشان به بهانه اینکه می خواهد بازدید کند، جنازه ها را در اتاقی در مسجد امام حسن عسکری گذاشت و سپس تابوتها را عوض کرد. به این شکل که جنازه شهید مفتاح را در تابوت یکی از پاسدارها گذاشت و جنازه او را به تابوت رسمی که برای ایشان در نظر گرفته شده بود، منتقل کرد. در فاصله ای که مردم تابوت پاسدار شهید مفتاح را به جای تابوت خود ایشان دور ضریح می گردانند و صلوات می فرستادند، جنازه شهید مفتاح را دفن کردیم و مرحوم خلخالی گفت بیاید که می خواهم تلقین بخوانم! در هر حال جنازه شهید مفتاح و دو پاسدارش نزدیک هم دفن شدند و توطئه آقایان طرفدار خلق خنثی شد. در میان ویژگیهای شهید مفتاح کدام را بارزتر یافتید؟ شهید مفتاح به رغم روشنفکری و دعوت اساتید و غیر معممین برای سخنرانی و تلاش برای جذب همه گروهها، دارای اعتقادات بسیار محکم دینی و توجه مبرم به حتی مستحبات بودند. آن روزها خارج دینها هم دم از انقلاب می زدند و مخالف رژیم شاه بودند، لذا بدیهی است که فردی چون شهید مفتاح در عین پایبندی صدر صد به احکام دینی و تقید به تمامی اصول و آداب و شعائر اسلامی، حتی المقدور در جذب و حفظ افراد مختلف با نحله های فکری گوناگون می کوشیدند. ■

و رژیم هم اعلام کرده بود که ما زندانی سیاسی نداریم و طبیعی است شخصیتی مثل دکتر مفتاح را که رهبریت بخشی از تهران را به عهده داشتند، در آن موقعیت می شد بیشتر از این در زندان نگاه داشت و در عرض دو سه روز آزادشان کردند.

از جریان کمیته استقبال از امام و نقش آقای مفتاح در آن چه خاطراتی دارید؟

حضرت امام که می خواستند تشییع بیاورند، در اینجا احساس ناامنی می شد. دوستانی که در مسجد قبا جمع بودند و نیز جامعه روحانیت کاملاً شکل گرفته بودند و با هم تشریح مساعی می کردند.

هسته تشکیل کمیته استقبال از امام در مسجد قبا چه بود؟ تقریباً ریشه اش در اینجا بود. اصرار بر این بود که به نوعی ورود امام را به تأخیر بیندازند که در اینجا آمادگی بیشتری به وجود آید. جمع احساس می کرد که حضرت امام از آقای مطهری حرف شنوی دارند و کسی هم جرئت نداشت در مقابل خواسته حضرت امام «نه» بگوید، بنابراین از آقای مطهری خواهش کردند که با امام صحبت کنند و بگویند که دیرتر بیایند تا اینجا آماده تر شود که البته امام به آقای مطهری گفته بودند: «من در موعد مقرر می آیم و هر خطری که باشد می پذیرم». لذا دیدیم که فرصت بسیار کم است و دوستان را که بیشتر به همین مسجد پمقیبا می آمدند، جمع کردیم و کمیته استقبال از امام را تشکیل شد. از امام سؤال شده بود که کجا تشییع می برند، ایشان فرموده بودند: «می خواهم در متن مردم و میان مردم باشم». ابتدا که ایشان آمدند و به بهشت زهرا تشییع برندن، یکی دو شبی را در همسایگی ما و منزل یکی از دخترهایشان بودند، ولی بیشتر تمایل داشتند در متن مردم باشند، به همین دلیل مدرسه رفاه تدارک دیده شد.

شهید مفتاح بعد از پیروزی انقلاب چقدر به مسجد می آمدند و چقدر ارباب رجوع داشتند؟

اوایل انقلاب، دولتی نبود که پاسخگوی نیاز مردم باشد و کارها تقریباً سرازیر شدند در طرف روحانیون و مساجد، مرکز مراجعه مردم بودند. کمیته ما هم برای حفاظت و امور انتظامات تشکیل شدند که مسجد قبا هم یکی از آنها بود. اوایل انقلاب مردم با روحانیون راحت تر تماس داشتند و هنگامی که بعضی از افراد تندر و بیهائی می کردند، مردم به روحانیون مراجعه می کردند تا مشکانشان را حل کنند.

به پزشکی قانونی رفتیم تا جنازه ها را تحویل بگیریم. در میان جنازه ها جستجو کردیم و بالاخره آنها را پیدا کردیم، اما متوجه شدیم که به علت خون آلود بودن، امکان انتقال آنها نیست. باز برگشتیم و از یکی از آشنایان که مغازه دار بود، نایلون گرفتیم و جنازه ها را در آنها پیچیدیم و بعد رویشان کفن کشیدیم و به دانشگاه منتقل کردیم.

چگونه از شهادت ایشان با خبر شدید؟

بعد از ظهر و قبل از آنکه رادبو تلویزیون خبر رابخش کند به مسجد خبر دادند که این اتفاق پیش آمده و کار تمام است و امیدی نیست. ما به دانشگاه رفتیم و دیدیم پلیس ایستاده و کسی را هم راه نمی دهد که داخل برود. به ما گفتند که جنازه ها به پزشکی قانونی منتقل شده اند و ما باید به آنجا برویم. رفتیم و دیدیم آنچه که نباید نبود، شده است. این بود که برگشتیم منزل. غروب بود که رفتیم منزل شهید مفتاح و دیدیم قرار است در باره مراسم تشییع تصمیم گیری شود.

چه کسانی آنجا بودند؟

آیت الله انواری از جامعه روحانیت و دوستان دیگر و آقای صباغیان



۲۷ آذر ۵۶، رئیس هیئت جرات در بیمارستان امیرالمؤمنین